

## بسم الله الرحمن الرحيم

### بیان احتمال دوّم

در گذشته بیان شد<sup>۱</sup> که در باره مراد از تعدّد امر و کیفیّت تعلّق آن به ذات فعل و نیز به اتیان فعل با قصد قربت، دو احتمال متصور است: احتمال اوّل - یعنی وجود دو امر مستقلّ، با دو جعل و دو مجعول مستقلّ و اینکه یکی از آنها به ذات فعل به نحو لا بشرط نسبت به قصد قربت تعلّق گرفته و دیگری به اتیان فعل به شرط شیء و به قصد قربت یعنی قصد امثال امر تعلّق گرفته - بیان شد و فساد آن ثابت گردید. در ادامه به بیان احتمال دوّم در تفسیر تعدّد امر در واجب تعبّدی، یعنی تفسیر محقّق نائینی «رحمة الله علیه» که در کلام ایشان و همچنین در کلام تلامذه ایشان به «متمّم جعل» معروف است، می پردازیم.

طبق این تفسیر هر چند در واجب تعبّدی دو امر وجود دارد که یکی به ذات فعل و دیگری به اتیان فعل با قصد قربت تعلّق گرفته، ولی این دو امر آن گونه که در احتمال اوّل مطرح شد، مستقلّ و دارای دو جعل جداگانه نیستند، بلکه امر دوّم، از آن جهت که به اهمال زدایی از متعلّق امر اوّل کمک می نماید، متمّم امر اوّل می باشد. در حقیقت امر دوّم صادر شده است تا ابهام و اهمال متعلّق امر اوّل را در جهت اطلاق و تقیید آن نسبت به قصد قربت، از میان برداشته و تقیید آن را تبیین نماید.

### بیان متمّم جعل

توضیح این تفسیر متوقّف بر بیان دو مقدّمه می باشد:

**مقدّمه اوّل آن است که:** تقابل اطلاق و تقیید از نوع تقابل تضاد یا ایجاب و سلب نیست، بلکه از نوع تقابل ملکه و عدم ملکه می باشد. چون اطلاق عبارت است از عدم تقیید آنچه که استعداد و شأنیّت تقیید را دارد. به همین دلیل، اگر تقیید موضوع و متعلّقی به قیدی از قیود ممکن باشد، اطلاق آن هم امکان دارد و اگر تقیید ممکن نباشد، اطلاق نیز ممکن نخواهد بود. لذا در ما نحن فیه که به حسب فرض تقیید امر اوّل که به طبیعت شیء تعلّق گرفته، به قصد قربت محال می باشد، لازمه آن این است که اطلاق آن نیز نسبت به قصد قربت ممکن نباشد. در نتیجه متعلّق امر اوّل، در جهت اطلاق و یا تقیید آن نسبت به قصد قربت، مهمل شده و باید متعلّق امر اوّل را طبیعت مهمله شیء از حیث اطلاق و تقیید نسبت به قصد قربت بدانیم.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> - رجوع شود به جلسه ۷۲ و ۷۳، مورخ ۲۱ و ۲۲/۱۲/۹۱.

<sup>۲</sup> - ایشان در فوائد الاصول، جلد ۱، صفحه ۱۵۵، الامر الثالث، تصریح می کنند به اینکه «و حیث قد عرفت امتناع التقیید فلا معنی لدعوی إطلاق الأمر، فإنّ امتناع التقیید يستلزم امتناع الإطلاق، بناء علی ما هو الحق: من أنّ التقابل بین الإطلاق و التقیید تقابل العدم و الملکه، كما هو طريقة سلطان المحقّقین و من تأخّر عنه» و همچنین در صفحه ۱۵۸، الامر الرابع، بعد از دفع بیان شیخ «رحمة الله علیه» در جهت اثبات اصل توضیحات و عدم اعتبار قصد امر در واجبات می فرمایند: «نعم لو كان للأمر إطلاق أمکن تعیین المأمور به من نفس الإطلاق حسب ما يقتضيه مقدمات الحکمة، و المفروض أنّه ليس للأمر إطلاق بالنسبة إلى قصد الامتثال، لامتناع التقیید به الملازم لامتناع الإطلاق كما تقدّم، فالأمر من هذه الجهة يكون مهملًا لا إطلاق فیه و لا تقیید».

خارج اصول، سال چهارم، «مبحث أوامر»....استاد معظم حاج شیخ عباسعلی زارعی سبزواری مدّ ظلّه العالی

**مقدمه دوم آن است که:** اهمال و ابهام در متعلّق امر اوّل و اینکه علی نحو الاستمرار، طبیعتی مهمله و مبهمه باشد، با حکمت مولی و غرضی که از صدور امر تعقیب می کند، سازگاری ندارد. چون هدف از امر به یک شیء، یا انجام آن مقیداً به قید است و یا انجام آن بدون این قید و لذا وظیفه آمر آن است که روشن نماید آیا مجعول از جانب او مطلق بوده و مطلوب او طبیعت بدون این قید می باشد و یا مقید<sup>۳</sup>؟

**با توجه به این دو مقدمه گفته می شود:** زمانی که مولی امر اوّل را صادر می نماید، به ناچار باید در جهت رفع ابهام و اهمال متعلّق آن، امر دوم را نیز صادر نماید که متمّم امر اوّل در جهت تعیین اطلاق و یا تقييد آن می باشد. لذا امر دوم، آن طور که در احتمال اوّل مطرح شد، امری مستقل در مقابل امر اوّل نمی باشد، بلکه متمّم امر اوّل و بیان کننده حدود متعلّق آن در جهت اطلاق و تقييد می باشد. بنا بر این، طبق این احتمال هر چند در واجب تعبّدی دو امر وجود دارد، ولی به یک مجعول تعلّق گرفته و دارای یک ملاک و غرض می باشد<sup>۴</sup>. لذا با این تفسیر، اشکال محقّق خراسانی «رحمة الله عليه» مبنی بر لغویت امر دوم وارد نخواهد بود<sup>۵</sup>.

### نقد محقّق خویی بر بیان محقّق نائینی «رحمة الله عليهما»

ایشان به هر دو مقدمه فوق ایراد وارد نموده و در حقیقت هم مبنای استاد خود در باب تقابل اطلاق و تقييد را نمی پذیرند و هم ادّعی اهمال بدوی در امر اوّل را.

**توضیح مطلب آن است که:** ایشان در مقام نقد فرضیه متمّم جعل می فرمایند: شما برای تصحیح و توجیه لزوم امر دوم، سه ادّعا مطرح نمودید: اوّل آنکه تقابل اطلاق و تقييد را از نوع تقابل ملکه و عدم ملکه دانستید نه تضاد، دوم آنکه استحاله تقييد شیء را مستلزم استحاله اطلاق دانستید و سوم آنکه مدّعی شدید امر اوّل در ابتدای امر، نه اطلاق دارد و نه تقييد، بلکه مهمل و مبهم است، چون تقييد آن محال بوده و در نتیجه اطلاق آن نیز محال خواهد بود و در پایان نتیجه گرفتید که استمرار اهمال در امر اوّل محال است، لذا در جهت رفع ابهام امر اوّل نسبت به اطلاق و تقييد به قصد قربت، نیاز به امر دوم وجود دارد. و لکن ما هیچکدام از سه ادّعی مذکور را نمی پذیریم:

**اما ادّعی اوّل پذیرفته نیست،** چون به نظر ما تقابل اطلاق و تقييد، از نوع ملکه و عدم ملکه نیست تا اینکه گفته شود استحاله تقييد مستلزم استحاله اطلاق است، بلکه به نظر تحقیقی تقابل آن دو در مقام ثبوت و واقع، از نوع تقابل تضادّ می باشد. چون تقييد عبارت است از وجود طبیعت با خصوصیات و اطلاق هم عبارت است از وجود طبیعت قطع نظر از خصوصیات و به تعبیری دقیق تر، تقييد عبارت است از لحاظ

<sup>۳</sup> - ایشان به این مطلب در مقامات مختلفی تصریح نموده اند. مثلاً در اجود التقریرات، جلد ۱، صفحه ۱۰۴ می فرمایند: «لا يمكن الإهمال في مقام الثبوت والواقع».

<sup>۴</sup> - ایشان در فوائد الاصول، جلد ۱، صفحه ۱۶۱، در مقام بیان کیفیت اعتبار قصد امتثال، دو وجه از جانب مرحوم شیخ انصاری نقل نموده و مورد نقد و بررسی قرار می دهند، می فرمایند: «و حينئذ يبقى الكلام في كيفية تعلق الجعل والأمر المولوي باعتبار قصد الامتثال على وجه يسلم عن كل محذور. و التحقيق في المقام: انه ينحصر كيفية الاعتبار بمتعم الجعل ولا علاج له سوى ذلك، فلا بد للمولى الذي لا يحصل غرضه إلا بقصد الامتثال من تعدد الأمر بعد ما لا يمكن ان يستوفي غرضه بأمر واحد، فيحتال في الوصول إلى غرضه. و ليس هذان الأمران عن ملاك يختص بكل واحد منهما حتى يكون من قبيل الواجب في واجب، بل هناك ملاك واحد لا يمكن ان يستوفي بأمر واحد. و من هنا اصلحنا عليه بمتعم الجعل، فانّ معناه هو تتميم الجعل الأولي الذي لم يستوف تمام غرض المولى، فليس للأمرين إلا امتثال واحد وعقاب واحد».

<sup>۵</sup> - محقّق نائینی «رحمة الله عليه» در فوائد الاصول، جلد ۱، صفحه ۱۶۲، بعد از تفسیر متمّم جعل می فرمایند: «و بذلك يندفع ما في بعض الكلمات: من الأشكال على من يقول بتعدد الأمر بما حاصله: انّ الأمر الأولي ان كان يسقط بمجرد الموافقة و لو مع عدم قصد الامتثال فلا موجب للأمر الثاني إذ لا يكون له موافقة حينئذ. و ان كان لا يسقط فلا حاجة إليه لاستقلال العقل ح باعتبارها إلخ ما ذكره في المقام. و حاصل الدّفع: انّ الأشكال مبنی على تخيل انّ تعدّد الأمر انما يكون عن ملاك يختص بكل واحد، و قد عرفت: انّ ليس المراد من تعدّد الأمر ذلك بل ليس هناك إلا ملاك واحد لا يمكن ان يستوفي بأمر واحد».

خارج اصول، سال چهارم، «مبحث أوامر»....استاد معظم حاج شیخ عباسعلی زارعی سبزواری مدّ ظلّه العالی موضوع با لحاظ خصوصیات و اما اطلاق عبارت است از لحاظ موضوع با لحاظ عدم خصوصیات. لذا هر دو امر وجودی بوده و بلا شک نسبت بین لحاظ اوّل و لحاظ دوّم نسبت تضادّ می باشد و اجتماع آنها در یک شیء واحد از جهت واحده ممکن نیست.<sup>۶</sup>

**و اما ادّعی دوّم پذیرفته نیست،** چون به نظر ما بر فرض که تقابل اطلاق و تقيید، از نوع ملکه و عدم ملکه باشد، استحاله تقيید موضوعی به قیدی مثل قصد قربت، مستلزم آن نیست که حتماً در مقام ثبوت و واقع، آن موضوع نسبت به آن قید اطلاق هم نداشته باشد، بلکه مستلزم آن است که آن موضوع، یا نسبت به آن قید اطلاق داشته باشد و یا مقید به خلاف آن قید شود. چون در امور واقعیّه، چیزی جز این سه حالت متصوّر نیست: تقيید شیء به قید یعنی «بشرط شیء»، اطلاق شیء یعنی «لا بشرط» و تقيید شیء به عدم یعنی «بشرط لا» و برای حالت افعال مجالی در امور واقعیّه نیست. با این وجود چگونه ادّعا می کنید که استحاله یکی از دو متقابل به تقابل ملکه و عدم ملکه حتماً مستلزم استحاله مقابل آن نیز می باشد در حالی که در موارد متعدّدی یکی از دو متقابل به تقابل ملکه و عدم ملکه، محال است، ولی در عین حال مقابل آن، نه تنها استحاله ندارد بلکه ضروری است. از باب نمونه تقابل میان جهل و علم از نوع تقابل ملکه و عدم ملکه است. جهل یعنی ندانستن آنچه که امکان دانستن آن وجود دارد. شکی نیست که علم انسان به ذات خداوند متعال محال است، اگر استحاله یکی از دو متقابل به تقابل ملکه و عدم ملکه مستلزم استحاله مقابلش باشد، لازمه آن این است که در اینجا جهل به ذات خداوند متعال نیز محال باشد، در حالی که یقیناً با استحاله علم به ذات خداوند، جهل به ذات او نه تنها محال نیست، بلکه ضروری می باشد.<sup>۷</sup>

و سیّاتی تتمّة نقد المحقّق الخویی «رحمة الله عليه» فی الدرس الآتی ان شاء الله تعالی.

### «و آخر دعوانا ان الحمد لله ربّ العالمین»

<sup>۶</sup> - ایشان در محاضرات فی اصول الفقه، جلد ۲، صفحه ۱۷۲، در مقام بررسی این مدّعا که «استحاله التقيید تستلزم استحاله الاطلاق» می فرمایند: «فالكلام فيها يقع في موردین الأول ان التقابل بين الإطلاق والتقيید هل هو من تقابل العدم والملکة أو من تقابل التضاد. الثاني على فرض ان التقابل بينهما من تقابل العدم والملکة. فهل استحاله التقيید تستلزم استحاله الإطلاق أم لا» و سپس می فرمایند: «فقد اختار شيخنا الأستاذ (قده) ان التقابل بينهما تقابل العدم والملکة، و فرع على ذلك ان استحاله التقيید تستلزم استحاله الإطلاق و بالعکس» و در مقام نقد و بررسی این مطلب می فرمایند: «و لكن الصحيح هو التفصيل بين مقامي الإثبات و الثبوت» و بعد از بررسی مقام اثبات، در مورد مقام ثبوت می فرمایند: «و اما في مقام الثبوت فالصحيح ان المقابلة بينهما مقابلة الضدين لا العدم والملکة، و ذلك لأن الإطلاق في هذا المقام عبارة عن رفض القيود و الخصوصيات و لحاظ عدم دخل شيء منها في الموضوع أو المتعلق، و التقيید عبارة عن لحاظ دخل خصوصية من الخصوصيات في الموضوع أو المتعلق و من الطبيعي ان كل من الإطلاق و التقيید بهذا المعنى امر وجودي».

<sup>۷</sup> - ایشان در محاضرات فی اصول الفقه، جلد ۲، صفحه ۱۷۴ می فرمایند «إذا سلمنا ان المقابلة بين الإطلاق و التقيید مقابلة العدم والملکة لا الضدين و افترضنا ان التقيید في محل الكلام مستحيل لتامة الوجوه المتقدمة أو بعضها فهل تستلزم استحاله التقيید استحاله الإطلاق أم لا قولان: قد اختار شيخنا الأستاذ (قده) القول الأول بدعوى ان لازم كون التقابل بين الإطلاق و التقيید تقابل العدم والملکة اعتبار كون المورد قابلاً للتقيید، فما لم يكن قابلاً له لم يكن قابلاً للإطلاق أيضاً، و لكن الصحيح هو ان استحاله التقيید بشيء في مرحلة الثبوت تستلزم ضرورة الإطلاق فيها أو ضرورة التقيید بخلافه إذا سلمنا ان المقابلة بين الإطلاق و التقيید مقابلة العدم والملکة لا الضدين و افترضنا ان التقيید في محل الكلام مستحيل لتامة الوجوه المتقدمة أو بعضها فهل تستلزم استحاله التقيید استحاله الإطلاق أم لا قولان: قد اختار شيخنا الأستاذ (قده) القول الأول بدعوى ان لازم كون التقابل بين الإطلاق و التقيید تقابل العدم والملکة اعتبار كون المورد قابلاً للتقيید، فما لم يكن قابلاً له لم يكن قابلاً للإطلاق أيضاً، و لكن الصحيح هو ان استحاله التقيید بشيء في مرحلة الثبوت تستلزم ضرورة الإطلاق فيها أو ضرورة التقيید بخلافه. فلنا دعويان: الأولى: بطلان ما أفاده شيخنا الأستاذ (قده)، الثانية صحة ما قلناه. أما الدعوى الأولى فهي خاطئة نقضاً و حلاً اما نقضاً فبعدة موارد منها ان الإنسان جاهل بحقيقة ذات الواجب تعالی و لا يتمكن من الإحاطة بكنه ذاته سبحانه حتى نبينا محمد صلى الله عليه و آله و ذلك لاستحالة إحاطة الممكن بالواجب، فإذا كان علم الإنسان بذاته تعالی مستحيلاً لكان جهله بها ضرورياً مع ان التقابل بين الجهل و العلم من تقابل العدم والملکة، فلو كانت استحاله أحدهما تستلزم استحاله الآخر لزم استحاله الجهل في مفروض المقام، مع انه ضروري وجدانا».